

علل ناکامی مجاهدین در تشکیل دولت و حکومت اسلامی در افغانستان

دکتر سید علی معلمزاده*

در گذشته، حاکمان برای به دست آوردن قدرت و یا استمرار آن از هیچ‌گونه تلاشی دریغ نکرده حتی در اکثر مواقع رودرروی هم نیز قرار می‌گرفتند. تاریخ پر از درگیریها و قتل‌عام بین شاهزادگان بوده است. آنچه مسلم و قطعی به نظر می‌رسد، عده‌ای آمده‌اند به عنوان شاه و خان و امثال آن بر مردم حکومت کرده و از جان، مال، ناموس، و دین مردم در این راه مایه گذاشته‌اند.

از خصوصیات اصلی این دسته زورگویی، زراندوزی و کسب قدرت در خدمت امیال شاهانه و خانواده شاهی بوده است؛ چنانچه در یک مورد از صدها نمونه تاریخ سرزمین ما نوشته‌اند که (... هر هفته یک دختر باکره را برای تیمورشاه، که از پسران احمدخان درانی (ابدالی) بود، در اتاقی مخصوص تقدیم‌شاه می‌کرده‌اند و این دوشیزگان گمنام به حرمسرای عریض و طویل شاه، که بالغ بر صدها زن و کنیز بوده است، اضافه

* پژوهشگر از کشور افغانستان

می‌شدند...؟!^۱ متأسفانه حتی در دوره‌های اخیر هم این حالت کم و بیش ادامه داشته و دیده می‌شود؛ البته با این تفاوت که، در نتیجهٔ پخش عناصر قدرت در مناطق مختلف افغانستان امروز، استفاده از جان و مال و ناموس مردم گستردگی بیشتر ولی تمرکز کمتری نسبت به زمان شاهان داشته است.

نکته‌ای دیگر، که نباید فراموش شود، این است که استفادهٔ ابزاری به شیوه یاد شده از مردم، مدرنیزه هم شده است؛ یعنی در زمانهای نسبتاً دور، شاهان و حاکمان افغان و در زمان جهاد، عربها و افراد دیگر، که از کشورهای مختلف برای جهاد به افغانستان آمده بودند، گهگاهی با توافق بعضی از سران احزاب جهادی مستقر در پاکستان، از کمپها و مناطق اسکان مهاجران خصوصاً بیوه‌ها و دختران جوان مجاهدین مظلوم بازدید می‌کردند. در ادامه همان سیاست، استفاده مدرن از این ابزار در قالب آرایشگری، منشیگری یا دفترداری، اتحادیه‌ها و انجمنهای زنان، سمینارهای بازآموزی زنان و امثال آن در کابل امروز و بعضی شهرهای دیگر، که از جانب مؤسسات زنان و دفاتر کشورهای اروپایی و آمریکا به وجود آمده است، باز هم از این کالا در نتیجهٔ چندین دهه جنگ و فقر دائمی طبقه محکوم که اکثرشان را بیوه‌های جوان و یا دختران یتیم تشکیل داده‌اند. سربازان ناتو و در رأس آنها آمریکاییها و یا افغانهایی که از این طریق امرار معاش می‌کنند بیشتر از این کالا استفاده می‌نمایند.

یادآوری می‌کنم که، با توجه به استقرار امنیت نسبی حاکم در افغانستان، علاقه‌مندان به مسائل تاریخی و اجتماعی می‌توانند برای مطالعه و تحقیق بیشتر در کشور مسافرت کنند و وضعیت و تفاوت‌های موجود یاد شده را از نزدیک مشاهده و لمس نمایند تا خدای نخواستہ این شبهه به وجود نیاید که ما سخن از روی هوای خود گفته‌ایم بلکه حرفی است که از روی آثار دیگران در طول تاریخ چندصد ساله اخیر خوانده و در زمان حال آن را از نزدیک دیده و حس کرده‌ایم چرا که حال کنونی اکثریت قابل توجه و بزرگی از ما معلول همان علت‌های تاریخی که یاد شد، می‌باشد. هرچند که در هر نقطه‌ای از این کره خاکی زندگی کنیم، و به هر اسم و رسمی که باشیم، بالاخره زادهٔ افغانستان هستیم.

۱. صدیق فرهنگ. *افغانستان در پنج قرن اخیر*. مشهد، انتشارات درخشش، ۱۳۷۱. صص ۱۷۲-۱۷۱.

خصوصیات دیگری نیز برای دسته اول یا حاکمان یاد نموده‌اند که برای نمونه می‌توان به بیکفایتی و سوء مدیریت، بیسوادی، افراط و تفریط در مسائل دینی و مذهبی، خودباختگی در مقابل قدرتهای منطقه‌ای و استعماری و غیره اشاره کرد که مجال دیگری می‌طلبد.

دسته دوم یا محکومان

بعد از حاکمان، که به آن اشاره کردیم، مردم، توده و یا طبقه محکوم است که در طول تاریخ ابزاری بوده است در دست حاکمان و شاهان و یا به تعبیر امروز رهبران احزاب و گروهها.

از خصوصیات دسته دوم یا محکومان، عوام بودن، بیسوادی، تسلیم‌پذیری محض در مقابل تحولات اجتماعی و جبری فکر کردن و نسبت دادن مشکلات و بلاها به خدا، شاه و حاکم را وسیله‌ای نازل شده از جانب خدا و یا سایه خدا در زمین دانستن، ناآگاهی از مسائل روز و سرنوشت‌ساز و، از همه مهم‌تر، نداشتن طرز تفکر عمیق اجتماعی و انسانی و یا دینی بر اساس عقلانیت و خود را بازیچه‌ای دانستن در دست حاکمان جور و مثلث زر و زور و تزویر، و به همین خاطر، هیچ‌گاه این مردم برای تعیین سرنوشت خود نتوانسته‌اند در مقابل حاکمانشان تصمیم بگیرند، هرچند که در مواردی اشخاص و یا افرادی سعی در تحریک مردم در مقابل ظلم و بیعدالتی کردند که یا مستقیماً از جانب‌شاه با مکر و حيله به قتل رسیده و یا به توسط عمال شاه از میان برداشته شدند. بدیهی است که نتیجه چنین خصوصياتی فقر دائمی در زمینه‌های اقتصاد، فرهنگ، تفکر دینی و اجتماعی که در صدها سال گذشته و خصوصاً در چند دهه اخیر گرفتار آن بوده‌ایم و نام مردم و کشور ما را مترادف با جهل و بیخبری، کشتار و بیرحمی، گرسنگی، آوارگی در سراسر جهان ساخته است.^۱

۱. ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم (خداوند حال قومی را تغییر نمی‌دهد، مگر اینکه آنان خود را تغییر دهند). قرآن مجید.

دخالت قدرتهای منطقه‌ای و بزرگ

البته در همهٔ این زمینه‌ها نباید نقش قدرتهای بزرگ استعماری انگلیس و روس را در گذشته‌ها و در زمان ما شوروی سابق و غرب که در رأس آن آمریکا است، نادیده گرفت؛ زیرا افغانستان در دهه‌های اخیر نقطه تقابل ایدئولوژی مارکسیسم لنینیزم از یک سو، و مکتب سرمایه‌داری و امپریالیستی غرب از سوی دیگر بوده است.

بعد از تجاوز شوروی به افغانستان در سال ۱۳۵۸ شمسی، زمینهٔ مطلوبی برای رویارویی مستقیم شرق و غرب در کشور به وجود آمد و این بهانهٔ خوبی بود برای قدرتهای غربی، به ویژه آمریکا، که با تجهیز مجاهدین در پاکستان و سوءاستفاده از قیام و جهاد مردم در برابر تجاوز روسها در کشور آغاز شده بود. از طرف دیگر، همزمانی پیروزی انقلاب اسلامی با این رویداد در ایران که دست غرب و آمریکا را از ایران کوتاه نمود، به این مرحله شتاب بیشتری داد؛ چرا که تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، تقریباً همهٔ جنبشهای سیاسی و انقلابی که در چندصد ساله اخیر در دنیا و منطقه رخ داده بود، غیردینی و یا ضددینی و برخلاف باورهای معنوی بوده است و انقلابی به این سبک وجود نداشت.

رخداد انقلاب اسلامی در ایران و تجاوز شوروی به افغانستان سبب گردید تا دنیای غرب این فرصت طلایی را غنیمت شمرد برای حفظ منافع خود در منطقه و جهان تلاش کند و به تعبیر دیگر، از یک تیر و دو نشان استفاده نمایند؛ یعنی از یک طرف با ورود سلاحهای مدرن و پولهای گزاف و حمایت بی‌چون و چرا و دادن آموزشهای نظامی مستشاران غربی و آمریکایی به مجاهدین افغان مستقر در پاکستان، مستقیماً وارد جنگ با رقیب و ابرقدرت دنیای شرق آن روز و دشمن امپریالیسم غرب، یعنی شوروی، گردند؛ و از طرف دیگر، با باز شدن درهای جهاد در افغانستان و سرازیر شدن هزاران نیروی کمکی از کشورهای اسلامی و عربی، زمینهٔ خوبی را برای رقابت و جلوگیری از تأثیرات انقلاب اسلامی ایران در منطقه داشته باشند که، در نتیجه، نیروهای متعصب، جوان و افراطی مسلمان و خصوصاً عرب به وجود آمد.

جریانهای وهابی مثل (جماعت‌الدعوة □ الی القران و السنه) در استان کنر افغانستان و اولین امارت اسلامی در آنجا و سپاه صحابه در پاکستان و دهها حزب و گروه و

انجمنهای دینی وابسته به عربهای وهابی در داخل و خارج افغانستان، یعنی پاکستان، ظهور نمودند و این دقیقاً همان هدفی بود که غربیها مستقیماً و یا غیرمستقیم به توسط پاکستان و عربستان سعودی و یا بعضی کشورهای دیگر عربی در مقابل موج اسلام‌خواهی نشئت گرفته از انقلاب اسلامی، که در ایران به وجود آمده بود، دنبال می‌کرد. این دو جریان، یعنی مجاهدین افغان و گروههای وهابی در پاکستان، تا خروج نیروهای شوروی از افغانستان قویاً از طرف غرب و کشورهای ثروتمند عرب حمایت می‌شد؛ ولی بعد از شکست و خروج ارتش سرخ از افغانستان و تشکیل حکومتهای موقت مجاهدین در پاکستان، افراد جریان دوم (وهابیها) از طرف کشورهای خودشان ممنوع‌الورود شناخته شدند و حمایت غربیها هم به سبب خطرناک و افراطی بودن اینها کاهش یافت و در مواردی قطع گردید.

واقعیت این بود که بسته شدن دروازه جهاد در افغانستان، بازار مصرف اینها را به صورت موقت از جانب غربیها و کشورهای عربی تحت امر آمریکا تعطیل نمود؛ اما به سبب نفوذ مادی و معنوی، در بین بعضی از احزاب سیاسی و جهادی افغانستان (غیر فارسی‌زبان) جذب شدند و در اکثر موارد تابعیت افغانی نیز به آنها اعطا شد که بعداً به عرب‌الافغانها مشهور شدند. از این افراد در قالب گروههای افراطی بعداً در جمهوریهای قفقاز روسیه مثل چچن و داغستان، کشمیر هند، و همچنین کشورهای اسلامی جدا شده از شوروی سابق مانند ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان و غیره استفاده شد.

چنانچه یادآوری شد، اهداف غرب و آمریکا در طول جهاد، قدم به قدم در افغانستان و پاکستان تحقق یافت؛ ولی در سطح کشورهای عربی و خاورمیانه و در کل کشورهای اسلامی و مسلمانان جهان ناموفق بود؛ زیرا با افزایش تنفر و انزجار روز افزون از سیاستهای استعماری غرب و پشتیبانی آنها از رژیم اسرائیل، موج عظیمی از بیداری ملت‌های آزاده و مسلمان را در سرتاسر جهان و منطقه پدید آورد که این تأثیرپذیری ملتها از انقلاب اسلامی ایران و برعکس منافع امپریالیسم را می‌رساند.

غرب می‌دانست که بعد از فروپاشی شوروی و حکومت‌های مارکسیستی، مهم‌ترین عامل ناکامی سیاستهای استعماری آنها، اسلام و وحدت مسلمین و بیزاری ملت‌های اسلامی از سلطه شرق و غرب و دست‌نشاندهانشان در این کشورهاست؛ بنابراین، با

سیاست تفرقه‌افکنی بین مسلمانان شیعه و سنی در کشورهای اسلامی از جمله پاکستان و افغانستان و زمینه‌سازی برای کشتار در آن کشورها به وسیله همان گروه‌های افراطی مزبور، قدم‌های اولیه را برداشت.

ناکامی مجاهدین در تشکیل حکومت اسلامی در افغانستان

قبل از بحث در این موضوع، طرح سؤال‌های زیر برای روشن شدن مطلب، ضروری به نظر می‌رسد:

آیا قیام مردم مسلمان افغانستان از هر طایفه، قوم یا زبان و مذهب، که با تجاوز شورویها در آن کشور آغاز شد، برای دفع تجاوز بود یا تشکیل و تغییر نظام سیاسی؟ اگر منظور دفع تجاوز بود، بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان ادامه جنگ با حکومت مرکزی برای چه هدفی دنبال شد؟ و اگر برای تغییر نظام حاکم که از دست‌نشانندگان روسها در افغانستان بود، جنگ ادامه داشت، آیا حکومت‌های قبل از کودتای اردیبهشت (ثور) ۱۳۵۷ اسلامی بودند؟ و یا وابستگی سیاسی و دست‌نشانندگی شرق و غرب را نداشتند؟!

آیا مجاهدین و رهبران سیاسی و نظامی‌شان آگاهی کامل از روند تحولات دنیا و منطقه داشتند و از پختگی سیاسی برخوردار بودند؟ و وحدت نظر در بین‌شان وجود داشت؟ جنگ‌های خونین بین دو حزب عمده مجاهدین (جمعیت اسلامی و حزب اسلامی) و همچنین درگرفتن جنگ‌های دیگر در بین احزاب و گروه‌های جهادی را در طول جهاد، چه کس و یا چه کسانی باید پاسخگو باشند؟ عوامل پشت صحنه و کارگردانان این فجایع چه کسانی بودند و آیا ملت ما آگاهی از آن داشت؟

بعد از توافقات ژنو که منجر به خروج نیروهای شوروی از افغانستان گردید، آیا سران احزاب جهادی مستقر در پاکستان توانستند، بدون اختلاف نظر، حکومت موقت تشکیل بدهند و کابینه دولت موقت بر چه مبنایی استوار بود؟ و آیا حقوق تمام مردم افغانستان، از همه اقوام و مذاهب، در آن رعایت گردیده بود؟

آیا حکومت موقت، حداقل، ملی و مستقل بود؟ و سازمان‌های اطلاعاتی پاکستان و دولت عربستان به صورت مستقیم و آمریکا و غرب به صورت غیرمستقیم در آن نفوذ

نداشتند؟ ارتباط تنگاتنگ و مداخلات آشکار و پنهان سازمانها و دولتهای یاد شده را با بعضی از سران مجاهدین در روند تشکیل حکومت موقت چه کسی باید سخنگو باشد؟ دولتهای پاکستان از زمان کودتای ژنرال ضیاءالحق به بعد چه هدفی را در افغانستان دنبال می‌کردند؟ و چرا شخص ژنرال حمید گل رئیس سازمان امنیت و اطلاعات پاکستان و دیگر احزاب افراطی دینی و تندرو پاکستان در سرنوشت حکومت موقت و بعد از آن دولت مجاهدین در کابل دخالت مستقیم داشتند؟

آیا مجاهدین توانایی نظامی و سیاسی ساقط نمودن حکومت دکتر نجیب‌الله را داشتند؟ و اگر چنین بود، ائتلاف مجاهدین در صفحات شمال با ژنرال حکومت‌های کمونیستی کابل (ژنرال دوستم) و دشمن سرسخت مجاهدین در دوره جهاد (ژنرال دوستم) را که باعث از هم پاشیدن دولت دکتر نجیب‌الله گردید چگونه تفسیر کنیم؟ اگر سازش با سران حکومت در کابل به نفع مردم و مانع از تخریب بیشتر بافتهای قومی، مذهبی، اقتصادی و سیاسی کشور بود، چرا در همان زمانی که نیروهای روس کشور را ترک نمودند و مصالحه و آشتی ملی از جانب دولت مرکزی اعلام گردید، صورت نگرفت؟ آیا سازش با دولت نجیب‌الله به مراتب به نفع مردم و کشور نبود، تا آن ژنرال ازبک؟ این در حالی است که، طبق اصلاحات لویه جرگه (مجلس بزرگ) زمان دکتر نجیب‌الله که بعد از خروج نیروهای شوروی در کابل صورت گرفت، حزب دموکراتیک خلق منحل و قانون اساسی اصلاح و در ماده اول از افغانستان به عنوان کشور آزاد، مستقل و غیرمتعهد و ماده دوم آن از اسلام به عنوان دین رسمی مردم افغانستان یاد شده بود.

نقش پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحده عربی، و به ویژه نقش کشورهای عربی متحد آمریکا در منطقه، در قضایای افغانستان و جنگهای خانمانسوز و ویرانگر کابل چه بود؟ چرا سازمان ملل و کشورهای غربی مدعی دفاع از حقوق بشر و در رأس آنها آمریکا، هیچ‌گونه اقدام عملی برای مهار جنگهای حزبی و مذهبی کابل و حومه آن انجام ندادند و سکوت محض اختیار نمودند؟ در پس پرده این ماجرا چه می‌توانست باشد؟ با توجه به انبوه سؤالاتی که برای تحقیق درست و نوشتن حقایق به دور از هرگونه غرض و مرض وجود دارد، حقیر تا آنجا که ذهن و فکر مرا یاری نماید، به صورت

کلی و اجمالی در اطراف سؤالهای مطرح شده خواهیم پرداخت، چون از زمانی که دست چپ و راستم را شناختم، در بطن این وقایع رشد و نمو و تحصیل نموده و همه تلخیها و شیرینیهای آن را، از کودتای مارکسیستی احزاب چپ در ۱۳۵۷ شمسی به بعد، خوب درک نموده‌ام.

تجاوز شورویها، جنگهای مقاومت و جهاد مردم و سوءاستفاده رهبران جهادی از آن، توافقات ژنو که خروج نیروهای شوروی را در برداشت؛ اصلاحات و اعلام مصالحه ملی بعد از خروج نیروهای شوروی از طرف حکومت مرکزی و پیوستن بعضی از فرماندهان محلی به دولت و تلاش حکومت برای آشتی ملی، ورود مجاهدین به صفحات شمال و ائتلاف با ژنرال دوستم و سقوط حکومت دکتر نجیب‌الله در کابل، و خیلی از وقایع دیگر را که دامنگیر ملت ما بود به یاد داشته و از نزدیک آن را لمس نموده‌ام.

می‌دانیم که قیام و جهاد مردم افغانستان برای دفع و رفع تجاوز بود نه تشکیل حکومت. چون حکومت‌های قبل از کودتای ۱۳۵۷، چه جمهوری داوودخان و چه نظامهای شاهی و مستبد مطلقه قبل از آن، همه جنبه غیردینی داشتند و اگر هم گاهی رنگ و بوی دینی به خود می‌گرفت، بیشتر حالت قومی داشت و در خدمت اشراف و فئودالیسم و طبقه حاکم بود نه برای نجات طبقه محکوم. البته نباید فراموش کرد که در ابتدای جهاد، دفع تجاوز جز با از بین رفتن دولت دست‌نشانده مرکزی و جنگ با آن میسر نبود؛ ولی با ادامه جهاد و گسترش آن، که باعث خروج نیروهای شوروی از افغانستان گردید، و همچنین اصلاحات در دولت مرکزی و سیاست آشتی ملی، وضعیت تغییر کرد؛ که اگر رهبران جهادی درک درستی از واقعیت‌های موجود داشتند به آسانی می‌توانستند جلوی بسیاری از خرابیها، بدنامیها، و کشتارها را بگیرند و حتی رهبران احزاب کمونیست را در دادگاههای مردمی محاکمه کنند. از طرف دیگر، مجاهدین از بطن روستاها و مردم عادی برخاسته بودند. بدون شک تشکیل حکومت، نیازمند افرادی است که باید دارای تحصیلات عالی بوده باشند که متأسفانه مجاهدین در ابتدای جهاد و بعد از آن تقریباً فاقد آن بودند. گرچه در طول جهاد بعضی از سران احزاب در پاکستان به کمک بعضی از کشورهای عربی و پاکستان وارد دانشگاههایی شدند که آن هم به دلیل جنگ و نیاز زمان بیشتر در امر امداد پزشکی و رشته‌های مربوط به آن بود و قطعاً

نمی‌توانست راهکارهایی برای تشکیل حکومت و سازندگی بافتهای از هم پاشیده اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بعد از جنگ ارائه دهد و ما این را دقیقاً در تشکیل حکومتهای موقت در پاکستان و بعد از پیروزی مجاهدین کابل به وضوح شاهد بودیم . مسئله دیگر، که به خوبی توانست در ناکامی حکومت مجاهدین تأثیر داشته باشد، اختلاف بنیادین بین احزاب و گروههای مجاهدین در طول جهاد و روند تشکیل حکومتهای موقت پاکستان و کابل بود. بعضی از سران احزاب، چنانچه قبلاً نیز به آن اشاره شد، با بعضی از کشورهای عربی مثل عربستان و پاکستان ارتباطات نزدیکی داشتند و این ارتباطات به حدی مستحکم بود که آنها مستقیماً در مسائل مربوط به افغانستان و حکومت مجاهدین دخالت می‌کردند . نتیجه این دخالتها را در جنگهای مداوم شورای نظار احمدشاه مسعود از جمعیت اسلامی و حزب اسلامی حکمتیار در طول جهاد و همچنین نفاق و از هم پاشیدگی مکرر دولت موقت مجاهدین از سوی حکمتیار در پاکستان و عدم پذیرش شرکت مجاهدین شیعی در قدرت و غیره می‌توان ملاحظه کرد.

از طرف دیگر، بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ، غرب و در رأس آن آمریکا به هیچ عنوان نمی‌خواست در همسایگی ایران یک حکومت اسلامی به وجود بیاید که بتواند الگوی مناسب و خوبی برای جمهوریهای تازه استقلال یافته شوروی که مسلمان و تأثیرپذیر هستند، باشد. بنابراین، با دخالت مستقیم سازمانهای اطلاعاتی پاکستان و عربستان و بعضی کشورهای دیگر عرب، توانست بذر نفاق بپاشد و جنگهای قومی و مذهبی را در کابل دامن بزند تا از طرفی طعم تلخ حکومت اسلامی را که در افغانستان مستقر نموده بود به کام ملتهای منطقه بچشاند و آنها را از روی آوردن به نظام اسلامی باز دارد؛ و از طرف دیگر ضربه‌ای به نفوذ روزافزون و تأثیر انقلاب اسلامی ایران در کشورهای منطقه و اسلامی بزند. چون یکی از بارزترین و مهم‌ترین آثاری که انقلاب اسلامی بر منطقه و جهان داشت، مسئله فلسطین و غاصب بودن اسرائیل بود. اگرچه سالهاست که دنیای غرب و در رأس آن آمریکا به عوامل منطقه‌ای‌شان، تلاش نموده است تا با تجهیز و تسلیح گروههای افراطی و فرستادن آنها به کشورهای اسلامی، که در افغانستان به عرب‌الافغانها مشهور شدند توانست تا حدودی

از تأثیرات معتدل و عقل‌گرایانه انقلاب اسلامی در دنیای اسلام جلوگیری نموده ذهنها را مشغول مسائل دیگر، غیر از فلسطین، نماید؛ اما آگاهی و بیداری اخیر ملت‌های اسلام و منطقه وحتى بعضی از افراد گروه‌های افراطی، نتیجه را بر عکس انتظار حکام سعودی و حامیان غربی آنها نمود. چنانچه، به روایت تحلیل سیاسی از آن برای بریدن سرهای دیگر مسلمانان، و به ویژه شیعیان، در سرتاسر جهان استفاده می‌کرد، اکنون گلولی خود خاندان آل سعود را نشانه گرفته است....

دلایل احتمالی زیادی نیز وجود دارد که دخالت عربستان و بعضی از کشورهای عربی و پاکستان را در امور داخلی افغانستان و ناکارآمدی حکومت مجاهدین را، با توجه به عوامل داخلی که نام برده می‌شود، میسر می‌سازد. این عوامل می‌تواند چگونگی ساختار قومی و مذهبی و نیز زبانهای رسمی رایج در کشور باشد.

افغانستان کشوری است که، به لحاظ زبان، تقریباً هفتاد درصد مردم آن به زبان فارسی دری تکلم می‌نمایند اقوام عمده تاجیک و هزاره از آن جمله‌اند. این دو قوم بزرگ، که جمعاً حدود ۶۰ تا ۶۵ درصد کل جمعیت افغانستان را در برمی‌گیرند،^۱ جزو طبقه محروم و درجه دو به حساب می‌آیند. اقوام تاجیک از نگاه نژادی و تاریخی جزو اقوام ایرانی بوده‌اند و مذهب سنی حنفی دارند و اقوام هزاره که فارسی‌زبان‌اند و در خراسان قدیم سکونت دارند دارای مذهب شیعی هستند که از طریق زبان و مذهب وابستگی به ایران پیدا می‌کنند. این دو ویژگی زبان و مذهب همراه با مواردی چون تاریخ، نژاد و فرهنگ مشترک با ایران سبب می‌گردد تا توجه بعضی از رقبای منطقه‌ای ایران مثل عربستان را به خود جلب کند. این مطلب زمانی بیشتر صدق می‌کند که: این دو قوم مهم در دوره اشغال از اولین اقوامی بوده‌اند که علم جهاد را در مناطق خودشان در مخالفت با تجاوز شوروی برافراشته‌اند و در طول جهاد نیز پاکستان و عربها نتوانستند در استقلال فکری اینها نفوذ و خدشه وارد نمایند، و این در حالی است که احزاب و گروههای عمده مجاهدین از اقوام پشتون اکثراً تحت تسلط احزاب مذهبی تندرو پاکستان و عربها بودند.

۱. اطلس جمهوری اسلامی افغانستان، (لهستان: چاپ پیمان نظامی ورشو، ۱۹۹۵).

مسئله بسیار مهم دیگر، که دست پاکستان را برای مداخله در افغانستان باز می‌کند، امضاء معاهده ننگین دیورند است که بین امیر عبدالرحمن مستبد از افغانستان و امپراتوری هند بریتانیا (انگلیس) در سال ۱۸۹۳ میلادی امضا شد. به موجب این معاهده قسمتهای عمده و حاصلخیزی از خاک افغانستان به امپراتوری انگلیس واگذار شد و اکنون جزو قلمرو پاکستان است. دولتهای افغانستان بعد از استقلال در سال ۱۹۱۹ میلادی هیچ‌گاه آن را به رسمیت نشناختند و تا قبل از کودتای ۱۳۵۷ شمسی تلاشهای زیادی صورت گرفت که قسمت جدا شده دوباره به افغانستان بازگردانده شود و حدود مرزی مشخص گردد؛ اما این تلاشها به علت اختلافات منطقه‌ای و بین‌المللی بی‌ثمر ماند. به همین دلیل، پاکستان از هیچ‌گونه تلاشی در جهت تضعیف بنیادهای قومی وحدت ملی و حتی مداخله نظامی در افغانستان دریغ نکرده و نخواهد کرد. حتی در زمان حکومت نجیب‌الله خطر مداخله سیاسی و نظامی پاکستان و عربهای وهابی از رادیو و تلویزیون اعلام و در لویه جرگه به سمع نمایندگان اقوام رسانیده شد.

نکته‌ای دیگر که در ناکامی دولت مجاهدین تأثیر گذاشت. خودخواهی و انحصارطلبی بعضی از سران جهادی قوم پشتون بود که اینها حضور اقوام غیرپشتون را در حکومت ناپسند و غیرقابل قبول می‌دانستند. بعد از کشته شدن نادرشاه افشار در مشهد و جدایی احمدخان ابدالی از قشون نادر و حضور وی در قندهار در سال ۱۶۰۱ ق تا کودتای مارکسیستی ۱۳۵۷ شمسی همه حاکمان مناطق فوق از قوم پشتون بوده‌اند؛ و این امر سبب شد تا اقوام غیرفارسی‌زبان یعنی پشتونها تشکیل حکومت و نظام سیاسی را در هر قالبی که باشد حق مسلم‌شان بدانند. لازم است دانسته شود که از منطقه افغانستان فعلی در گذشته به نام خراسان یاد می‌گردید.

منابع: یادداشتهای شخصی خود، از وقایع روز؛ و همچنین: صدیق فرهنگ، *افغانستان در*

پنج قرن اخیر. مشهد، انتشارات درخشش، ۱۳۷۱. صص ۵۶۰-۱۱۳.

